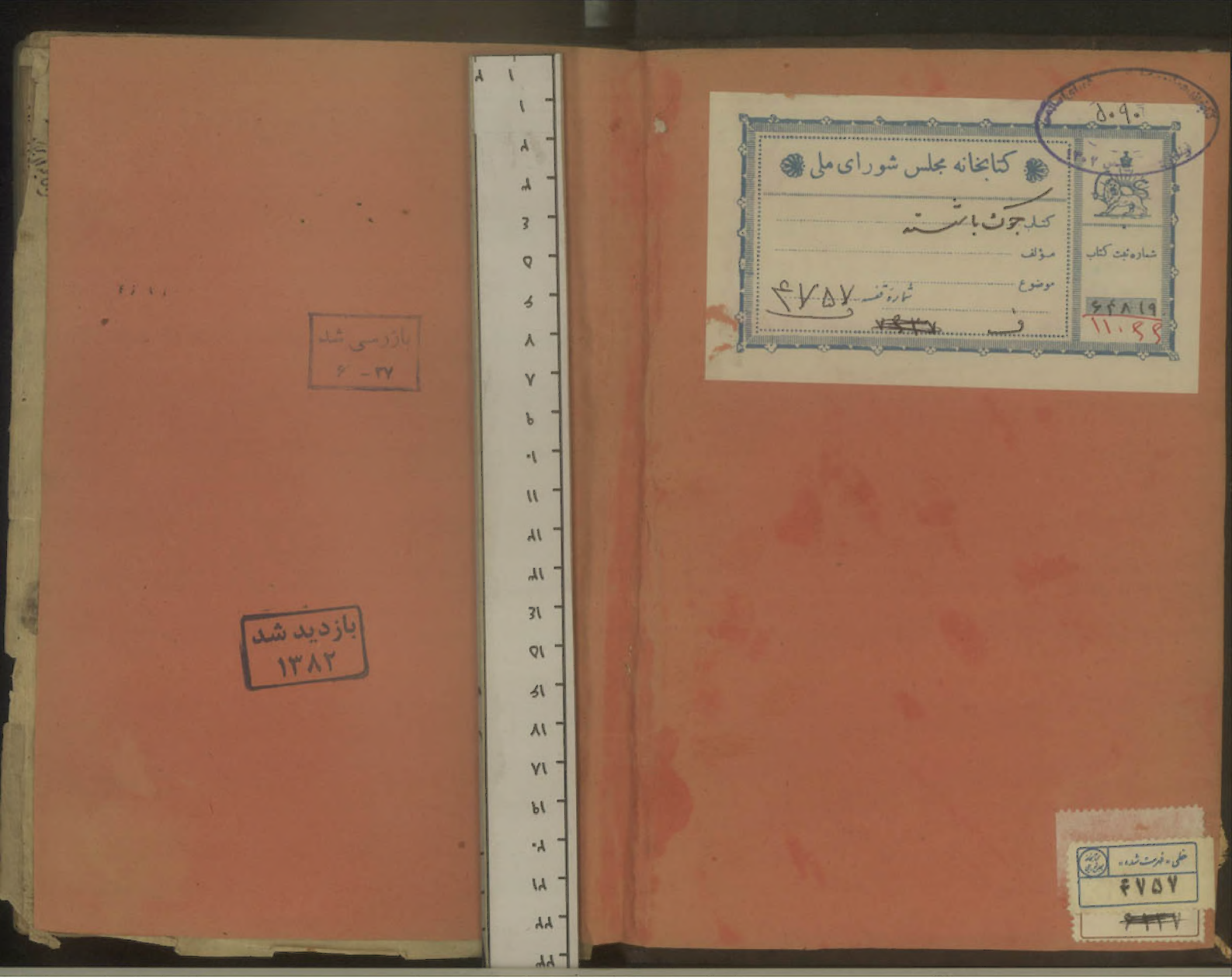

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب جوک باشته
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۴۷۵۷
شماره ثبت کتاب
۶۴۸۱۹
۱۱۰۴۴
۵۰۹۰
بازرسی شد
۳۷ - ۶
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی - فهرست شده
۴۷۵۷

۵۰۹۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کشف جوک باستانه

مؤلف

موضوع

شماره قفسه ۴۷۵۷

شماره ثبت کتاب

۶۴۸۱۹

۱۱۰۶۶

بازدید شد
۶ - ۳۷

خطی - فهرست شده
۴۷۵۷

ثلث	اثنین	اثنین
اثنین	ثلث	ثلث
اثنین	ثلث	اثنین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

شکر و سپاس بی قیاس سزاوار حضرت کردگاری است که وجود ذات موجب کثرت و سبب پیدایی عالم و عالمیان گشت و این همه مظاهر رنگارنگ و تعینات گوناگون از یکی و یکتائی او موجود و ثابت و ذات پاک او حضرت خورشیدیست که تمامی ذرات و کائنات را روی بایست و بسوی او شتابان میروند و او از کمال رافت و حکمت خداوندی خود سلوک طریق وصول درگاه حضور را بر بعضی آسان میگرداند و ایشانرا بصورت آراسته و طریق پیراسته بخشیده و براه راست داشته از جمله و اصلان میسازد و بعد از ایشان براه روندگان طریق حق احوال و آثار ایشانرا استاره راهنما میگرداند بهر دانش جاهلان صواب اندیشه و بهر رای صاحب خردان خبرت پیشه مانند روز روشن است که ساده تمندان عالی فطرت را بحسب سرشت صافی و خلقت پاک روی توجه عالم بقا باشد و همت خود را از آنچه از جنس این عالم فانی باشد و آثار کدورت و پستی آب و گل داشته باشد برتافته دست قصد در باقی و پاینده زنند و همیشه در فکر و اندیشه سرانجام کار و عواقب امور باشند و مرغ روح ایشان بهوای بستان و سرای غیب پر زنان بود و چون غافلان سیقت کار مستغرق لذات فانیه و دلبسته لذات جسمانی نباشند بنابرین مقدمه چون عالیحضرت ستاد مشیت عطارد فطنت

مشتری طلعت ملک سیرت فلک بهجت قمر دولت مظفر همت خورشید عز اختر اوج عظمت و کامگاری سپهر اسمان عزت بختیار روزبهر پیشه شجاعت و مردانگی محافظت دانش از سلطنت فرزانگی شاه و شهریار ابد جهانیان و نور دیده خدایگان دولی عهد شاهنشاه زمان سلیم الطبع زکی الذهن سلطان سلیم بهادر که در هفتسالگی ان شباب در میان جوانان بکمال رشد و امانی و آمالی در میان اهل کمال اثبات نشانه و آرزوهای جهانیان در رجعت و اشتیاق باحداث اساس سپاس و اول باکسی ظاهر صافی بخشیدن سخنان متصوف و بیان حقایق بایل است و او بوجود کثرت مشاغل و فور علایق ملک ادر دریای عالم مسکینان و مهر بانیه بر حال عاجزان و ضعیفان دقیقه از دقایق عرض نگذارده و در اشراف بر وقایع عمر کرامر او تفیض و بیکار نرانده بلکه ابد اوقات شریفه را بمطالعه و استماع کتب و تواریخ و سوانح و قصص پاینتر از اطلاعت حضرت خدایگانی ظل الله که ابد ابهجت استراحت و آسایش دو جهان باد این معنا و فرموده که زبان دانان عربی و عالمان اقسام علوم و ماهران فنون نظم و نثر تازی و تاریخ خوانان و پندستان هندی بر روش طریقه الاحضرت شاهنشاهی کیفیت حاضر آمده از همه جهان بهره استاده و مشنوی ملای رومی و نظامی و انعامات یامی و دیگر تاریخ مشنوده و جامع الحکایات را نوبت بنوبت بخوانند و حکایات مشتمل مواعظ و دقایق بسیع شرف پیرایند درین ایام کتاب چوک باشت را که مشتمل بیان تصوف و متضمن شرح حقایق انواع و مواعظ و دقایق حزب از کتب معتبره و حکما و براهمه هندوانست فرمود که از زبان سنسکرت نقل بپارسی کنند حب الامر الطاعه کمترین بندهای درگاه نظام پانی یعنی مقدم فرجمه آن شد و مضمون و ماحصل آنرا از زبان پهمان شرحهای پوربی و چکمات غربادی فراگرفته بقدر شایسته بتصرف و تکلف نزدیک بفارسی ساده نموده و مقید بعبارات مزاوله لغات نشد و طریق باسهاذ را تتبع نموده و من الله العصمه و العون مقدمه کتاب چوک باشت بر همان بهندرا در وحدت ذات مقدسه و تنزه و صفات کمال و مراتب تنزلات او و مشاهد کثرت و پیدایه عالم و عالمیان مذهب جملهٔ متقدمین است و تماشا تا اگر بایسته شود از روی اصطلاح و اشارات

زبان خداوند بود چندان کثیری اسهندن نام که مرجب انتخاب نسخه چوک باشست است در شروع این مختصر
نام پروردگار عز اسمه بر زبان میراند و ستایش بادی نطاق میکند و باید دانست که نامهای حق تعالی را نهایت
و هر کدام از پیغمبران و طالبان راه حق یکی از نامها را دانسته باشد و تجلیهای مراتب ظهور او باشد
اختیار نموده و در زبان میاورده و اما بهترین نامها او میکند از ابداع او یعنی آن نام فیض موجوده
کینیت او تعالی دانست که در کتب معتبره اهل هند مسطور است و جمهور ایشان این اعتقاد دارند که مدت عمر دنیا
منقسم میباشد بر چهار حصه و هر حصه را چک نامند و هر یکی را خاصیتها و آثار مخصوصه خود چندین لک سال
رایاشد و بعد از گذشتن هر چهار چک پرلو میشود یعنی نهایت که تمام موجودات عالم بعدم میرود و دوری
زمین را سراسر آب میگیرد و باز بعد از مدت دراز حق تعالی بنیاد آفرینش عالم میزماید و خلق جدید
بوجود می آید و کار عالم بنسق و نظام روان میشود و مثل آفرینش چهار چک در میان می آید
و هر چک را خاصیت و آثار علیحده بود حاصل که هر بار که عالم بعد از معدوم و نابود شدن باراده
الله تعالی موجود گردد مدار برین چهار چک دایر بوده و این طریق را هیچ حد و نهایت نبود و میگویند
که درون هر چهار چک آن هستی مطلق و آن نور غیب بجهت اصلاح حال اهل علم مظهر خاص را از
ظهور کمال قدرت و تصرف خود وجود بخشیده بدنیا ظاهر میسازد و از وی آثار بظهور میرسد
که عقل دران حیران میماند و او ظلم ظالمان و جور و ستم تبه کاران از روی زمین نابود گرداند
و سعادت عالم را از حسن خاشاک تبه کاری پاک سازد و آن چندت کثیر مرد اگر نام نرسنگ
که یکی از آن مظهرهای خاص حق بوده بنا بران میگوید که آن ذات بر هم و آن نور مطلق عقل
خالقی که سراسر فوق و شادی و سرور و راحت است بوده و نرسنگ یکی از نامهای بزرگ آمد
نرادی و سنگ شیر بمعنی آن مظهر که صورت شیر و سیرت آدمی را جامع بود او را از روی تنزل
و فرود آمدن خود از آن مرتبه اطلاق و پیقیدی این عالم را که گرفت و دو یی لازم آنست

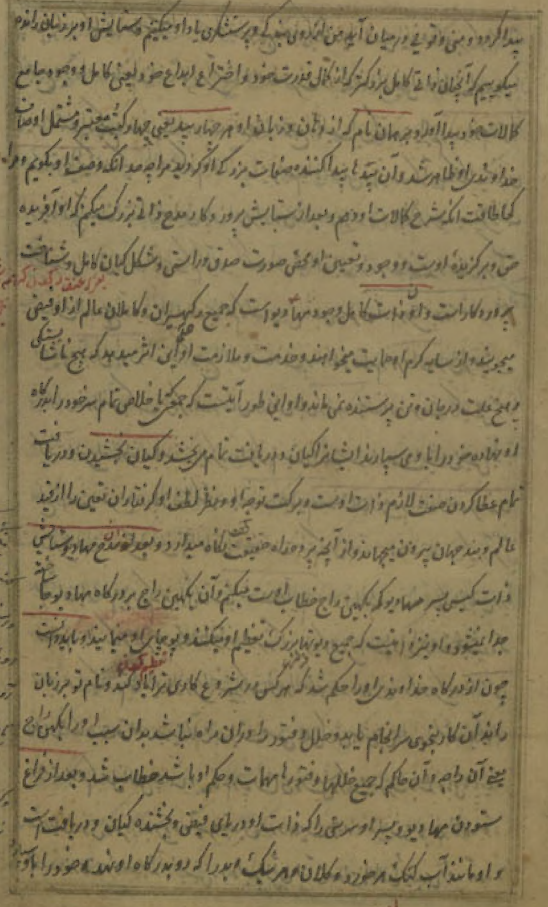

پیدا کرده و معنی و توصیف و رسیدن آیه من المزدوی میگوید که در سنسکرتی یاد او میکنیم و ستایش او بر زبان رانده
میگوید پیم که آنچنان ذات کامل بزرگ که از کمال قدرت خود و اختراع ابداع خود یعنی کامل و موجود جامع
کمالات خود پیدا آورد و جهان نام که از دو جان بوده زبان او بر چهار پید یعنی چهار کتب معتبر مشتمل اوصاف
خداوندی او ظاهر شد و آن چهار پید اینست رگ که او گرد پید مراچه صد انگه وصف او میکنیم و دل
کما طاقت اکثر شرح کمالات او هم و بعد از ستایش پرور دگار مدح ذات بزرگ میکنم که او آفریده
حق و برگزیده اوست و وجود و تعین او محض صورت صدق و راستی و مشکل کیان کامل و شناخت
پرور دگار است و او ذات کامل جمع وجود مهادیو است که جمیع دیوتایان و کاملان عالم از او فیض
میجویند و از سایه کرم او حمایت میخواهند و خدمت و ملازمت او آن اثر میدهد که هیچ ناشایستگی
و هیچ علت در جان و تن پرستنده نمی ماند و او این طور آنست که جمیع کمالات خلاص تمام سرخود را بر گاه
او نهاده خود را بادی سپارند اثر ناکیان در بافت تمام میشود و کیان بخشیدن و در یافت
تمام عطا کردن صفت لازم ذات اوست و برکت توجه او و لطف او گرفتاران تعین را از قید
عالم و بند جهان پیرون میجهاند و از آفت پر دو راه حقیقت نگاه میدارد و بهو تو ذات مهادیو شناختن
ذات کیسن پسر مهادیو که گنپین راج خطاب یافته است میکنم و آن گنپین راج بر درگاه مهادیو بجا
جدا ایستاده و او نیز از آنست که جمیع دیوتا بزرگ تعظیم او میکنند و پیوسته او میباید و باید دانست
چون از درگاه خداوند او را حکم شد که هر کس در شروع کاری تراباد کند و نام تو بر زبان
راند آن کار بخوبی سرانجام یابد و خلل و فتور را در آن راه نباشد بدان سبب او را گنپین راج
یعنی آن راجه و آن حاکم که جمیع خلایق و فتورا مهمات و حکم او باشد خطاب شد و بعد از فراغ
ستودن مهادیو پسر او سرسنی را که ذات او در برای فیض و بخشنده کیان و در یافت آنست
و او مانند آب کنک هر ستوده کلان هر شک و بدرا که در بر گاه او نهند خود را باو سپارد

پیدا کرده

همول گردیده و راه و روش پاکیزه از میان برافتاده و روزگار دراز بر این منوال گذشت آنوقت چون ظلم و بیداد ی سرکشان از حد تجاوز نمود و بندهای خدا عاجز و درمانده شدند بمقتضای انکه دربرگرد سخت گیرد همان ذات کامل برهم از روی عزت خداوندی رحم فرموده که بهره از قدرت کامله خود در این عالم ظاهر سازد که آتش ظلم را کما ز آب تهر بنشاند چنانچه این مظهر جامع صفات جمال و جلال خود و ذات مستجمع بودت کمال خداوندی را از رحم کوسپاران راجه جهونه که بنیرو و پارسا بود ظاهر گردانید آن مظهر کامل با وجود علم کامل و دانش خود مرید ری و شاگردی پیشه کرده کهینه تر اختیار نموده و از آب حیات سخنان ارشاد و تلقین و اندرز کما و که در ضمن حکایات شیرین و افسانهای رنگین صورت یافته بهره کرفته و بجنک رکسان خونخوار کمر بسته برایشان ظفر یافته ظلم آن ظالمان را نابود و معدوم ساخت و لوث و ناپاکی آن خبیثان را از روی صفحه زمین پاک بشست و مظلومان را از ربقه ظالمان پدپاک خلاص ساخت و بعد از ان دستور و قواعد پسندیده را که مندرس و نایاب شده بود در میان اهل عالم از سر تازه کردانید و مردم براه و روش پسندیده زندگانی کردن کرشتند و اخری از آزاد و ناپسندیدکی پید انماند و بعد از خزاندن خود بان عالم بنیاد سخنان بشسته را که مانند آب حیات جان بخش برای اهل عالم یادکار کذاشت که دستور العمل سعادتمندان و نیکبختان کردید و بعد از کذشتن چندین دورهای فلکی و مرور چندین سالها و قرنها هرک نامی کرد شاکردی و مریدی بالملیک رکهیسر اکه راهنمود را ایدیس کیان نموده و ارشاد و تلقین کرده بود پرسیده التماس کرد که سخنان صاحبی پیان بشسته را سر سر شروع فرماید و بالملیک که دل او آینه اسرار الهی بود و احوال عالم کذشته و آینده و یک یک و در و روشن همونه و فرموده بشسته را و سخنان او را و ذیل عبارت سی و دو هزار شلوک کرده بود هر هرک خوانده و هرک آنرا اشنیده نموده و در عقد کتاب آورده و مالامن چون آن دریای سی و دو هزار شلوک را بالملیک بران کنار دیدم

دو دلشکم کرمنبط بنودن آن بر مردم طالب دشوار شود و کسی آنرا بفهمد نتواند آورد سر اخذ درست شد که اغلاق و اشکال آنرا کرده تر متوان فهمید و تکرار و زیادتی را دور ساخته ماحصل و مضمون آنرا در بشسته او را الفاظ و عبارت شش هزار شلوک او اکردم و این کتابرا مختصر جامع مشتمل بر شش باب ترتیب دادم و در جمعیت آنرا دریای پراز کوهرهای معنی ساختم و دریارا امواج باشد این دریای من پر از موجهاست که نام آن موجها ابیت که بر اک کویند بهم ابیت چهار اسهب بهم شش ترزان و در دریا کوهر باشد این کتاب من دریا بیست که در او کوهر حکایات رنکین و افسانهای شیرین باشد و سالامن در حضور فکر و دانش خود خواهی نموده که کوهرهای سخنان بشسته را بدست آورده بنکاکی بسپارم و بشسته بهر شته مناسب در بکشم باب اول در بیان احوال مراجعه که او را چون جذبه عالم غیب کریبان جان کرفت از مشغولی اسباب دنیوی دل کرفته کشته سلطنت این جهانی و خطای متاع بر وقع کردیده آنرا بزبان سکسکران پراک پرکون کویند و این باب مشتمل بر شه فصل **فصل اول** در آغاز تمال حامیده و بر تنوس از عالم بنابر آینه دل او تاقتن و راه و روش پسندیده اختیار نمودن و چون فایده مصنفان و صاحب کتابان آنست که او لا مطلا چون میکنند تیمن نام خدای تعالی را در شروع کتاب خود بر زبان میراسند و از مبدا و فیاض بان و مسلط مدد و مجوسند که آن تصنیف و تالیف که اندیشیده اند بی خلل و فتور با تمام رسد و مردم را از ان منفع مرسیده باشد بشسته مطلا چون خود و میکوید که آن آفتاب بیزوال مطلق و جمال غیب که من مظهر او بیم و الماس و آسمانها و زمینها و بیرزمین جلوه ظهور او ست و نهایت خوبی و جمال او را و یاد او بکنم و مدد فیض از او بطلبم و آن آفتاب ذات بهم هستی مطلق که خلاصه کیان و در یافت و تحقیق بحض است و بهر جا باظهور او شامل و در کیرنده است و هیچ ذره از ذرات موجودات از احاطه و در کیرائی او بیرون نیست قبلت نیت و نیز چون در نام این کتاب ذکر شناخت ذات بهم خواهد بود

ادراک بر کدام علت و سبب حالت نخواهد بود عبارت از مرد دیگر که همت خود را در همه
بندد و موجه عالم شدن بیند الا صفات خود و باقی کنتی سبحانی حق عزیز شده را بجهد
گفت که این بجهد مرد باید که در بهبود آن کار همت خود را کار فرماید و سعی و کوشش
تا بجد تا که هر بهبود بدست آرد باید که با خود نگوید که سعی و کوشش من چه فایده کند با حکم
ازل و ما سرنوشت من و یقین دانند که سعی کردن و نکردن در کار چیز نتیجه نیک و بد بود
اثر فرع باز آورد و باید دانست که آنچه مردم را در کارهای دنیوی همت بسته میگردد و بجان
و دل در اتمام آن اهتمام مینمایند آن چیزی نیست در نزد یک خداوندان و عارفان
اصل کار است که همت در کار گرفته پیش آید و صحبت درگاه خاصان خدا و نزدیکان را
لازم گرفته از ایشان سخن سود مند شنیده شود که از این روش و از این سلوک
بهره رسیدن میسر میگردد و آنچه میشود از آن دیش او بعد عزیز مجهول بیوندد و آنچه
باشد نکنت که ای بشنه فرموده ای که سعی و کوشش خود را کار فرمودی و خود را بجهد آخر
کار چیزی من خود را در کار خود اختیاری نیست چنانکه من که مرا سرنوشت من و آنچه حواله
شده از پیچ سابقات ریسمان بهم کردن جان من کرده مرا کشان بپیرو برگردن نیچه
ناچار است که از من بعمل آید پس من چگونه دست من چیز است بشنه گفت که این
فرمودن من تراکه چنین کن و چنان مکن و آنچه از تو کوشش و سعی در کار است نیز از روی
حکم تقدیر و موافق سرنوشت ست که سبب آن کردن کار تو و مال جنس جایی بر طرف شود و
باید که تو کوشش و سعی دران نمایه که ترا خواهش و آرزو یه نماند چون تو موفق کوشش
یا به یقین کن که در آنچه کوشش کنی البته ترا بحصول انجامد ای را بجهد خواهش و آرزو
جان دار بر دو نوع می باشد یکی آدمیست که نفس جزای مطیع و دلالتهای فاضله

سلطنت نشسته است ارایهای دیگر ارکان دولت را میان بارگاه جمع و گرداگرد جمع استاده و ایشان
بر میان ایشان خویش نشسته چنان دیده که گویا آفتاب تخت او چهار در داده بیرون در جانب
مشرق هندوان و ماهرویان فرنگ هر صف زده نشسته اند و در جانب جنوب اهل
فرهنگ و فراست و رفعت مقداران و خوب داران ایستاده و ماند و در جانب شمال عرب ها و ایرانیان
در نهایت حسن و ترتیب بر جانب علی و سلام آراسته جمع مستعد ایلا چون آن حالت را مشاهده کرد
سر زده در آن مجلس در آمد و آمده و در آن جمع جنبش در انداخته و چون نزدیک او رسیدند
و حال را چنین ملاحظه کرد و دریافت که راجه جوان شانزده ساله شده و چون نگاه او بر
گردیده و در انجا تمام فرزندان خود را و خویشان و خویشاوندان را از انبوه و در انبوه فرق فرق
کرده و هر کس را هر جا حاضر بوده بجا و در جای خود استاده است با خود در فکر افتاد و خود با
خود بیاده و در پای تخت بر بالای بیاده باز از انجا فرود آمده و از آن قفس بیرون شده بخود آمد
چنان قفس خود را دید و در آن قفس دیدن سرشتی و چنین خانه و اطراف را خود است خود نمی دانم
سرشتی کیست بیشتر و خاطر گرد چون دید که سرشتی و چنین خانه و اطراف را خود نمی داند خویش
بیشتر و بهتر سرشتی آمده و دست بسته بتعظیم و حرمت تمام با بیشتر و عرضه خود که ای سرشتی و چنین خانه
آن سرشته و خلقت سبحان را چه خود را بدان وضع و حالت میدیدم و با او می بودم و حالا در
گمان بهتر و گمان بهتر بر آنست که شاید کسی فتنه را دیده و خلق و دشت و با خلق را فتنه جنان کرده
بدان سرشته و این صفت دیگر که را چه را دیدم با بها و امراء ارکان دولت او و بهتر
تجمل و صفت و با فرزندان و زنان و خدمتکاران او آیا بست این حال چه معنی دارد
حال سبحان نمی دانم که ان بهتر و گمان بهتر بر طرف شود مرا راه نمی نماید سوی
حقیقت بعد از ان سرشتی دیدن با ایلا را نه چنان دیده که حقیقت آن حال را از من مشغو

ذکر آن کرده

گردان سرشت شاه سبحان گردانیده بود محض از دور خیال اندیشه که در سرشت و شاه بالاتر از آن
داشت صورت بسته بود و بر همان خیال و اندیشه او صورت بسته و نقش بسته آنها نمود داشت
و این سرشت و شاه مانند که دیده بر آن جمع انجلت و دل است بر تو و ملکی حالات آن خلقت
و شاه است که از آن حالات زنده گانی بعد از انتهی بعد از آن سرشتی بنیاد عنایت کرد از سرشت
شاه بالاتر از راجه جم و ایلا را نه که در آن نشسته بود رنگ با هم مربوط بود نه و گفت ای ایلا را نه
بشنو که در سرشت انجلس ای عالم گویا حضرت که از انجا انجلس عالم رنگ آمیز است و از سرشته ایلا
صفت آن حضرا بگ بستن آن زمان است که آن آمیزش کرده بود و صورتها که در حضرا مصور میسازند
زمان با جمال دنیا اند و در آن حضرا آن گذشته است و هر گوشه آن حضرا جانوران و دنیا و دیگر
آن حضرا اند و این گوشها و رنگ گوشها است و در میان آن و این حضرا جای بودن هر میان است که
فرزندان و اولاد میسازد و در آن بر میان اشاره به بر هاست و فرزندان او عبارت
ستاره اند و از میان آن و برج او را کلاه تر فرزندان است و این حضرا گفته را که هر صفحه گوید خبر عالم
ستاره اند و از یکی آنکه مارکنده گوید سبز راه را که می آیند و میروند و دو میروند راسوها مارکنده گوید
سبز راه بر آمدن حضرت بزرگ و ستاره ای سیاره و میروند رایات مارکنده گوید یعنی راه
بر آمدن و رفتن با هم است و آن ستاره میان این هر دو راه واقع شده است و این
راه دو است که یا بیرون آن حضرا است و میروند و میایند و دران گویا که یا گرمان حضرت و خلقت
و دستگاه زمان کامل بود تا گویا بیشتها تا آن حضرا که طنین و آواز آن بیشها آن حضرا
را گرفته است و در گرفته تا بیشتر و آخر گرفته است آن حضرا این هر دو طایر بهم دیگر در انهو و لعب
با هم آواز میکنند و میخوانند آن آواز عالم را گرفته است و در آن حضرا گرفته است بهزار
رحمزن سنج باز و در آن گوشه گوی است که بیشتها بی خبر خاموش دارد و سبز و دو خان و در دست

[illegible]

تعینات

تعینات [illegible]

[illegible]

بگذار بیاست خوش شود تا بام و چون [illegible] بکمال بسام انتران بیش برهان نشته عطای خود را اتمام
کنم شروع در تبیان برهان در پرسش اداع خود را قرار دهد تبیان مشغول در بیاست شده و نشسته
سخت داده و چنان مشغول شود که بین در انگشتان پای استادن بتوانی بود و او دام با توانی با بر
انگشتان گذاشته بایستاده و بهمانا که در سنها و بازوهای خود را از هم گشاده و بسوی آسمان برداشته
و بانگ بلند چنین نیایش میکند و چنین میگوید ای خداوند بزرگ و بانیز و بیکنت که
چون تبیان این سخن بگوش رسید و برهان از پشتیبانی من ازمن راضی و خشنود گردیده پیش
گوید چنان باید و از کمال کرم عطای خاطر مرا ازمن برآورد تا من با برهان بگویم و از وی درخواهم که
مرا حیثی بخشد و عقده ها من حل کند که نام جاودان این جزیره بعقل سپرده می گردد و مرا
بایشان دست نداده بن که یک یک آنرا بگشایم و فرصت خود سازم و از محرم فرصت جایز
نگذارم و آن قدر بخود و با بشم که سیر شده و با بشم چون تبیان بحد کمال رسید بود و برهان
از داد و دانش خشنود گردیده بود و دانش آمده در خاطر او ظاهر گردیده و آمده و خود را برای آزمودن
از دانایی و تبیان فرصت داده شده و بر خواهیم خوان گشاده دام برخاستن آزمودن
گرد و دل از من خواهد که بابت فرا آورد و برادم آنرا بان را حیثی خود سوی گذام آورده و خواهش
من اینست که دام بارک خود را کار بن گیرند و بت بن همراه سازد چگونه سوزنا سر تیز حیثی
تار کردم که از فرا هر کدام از جاودان که خواهم در دوم و مرا ماهی شده و در دن نرفته
و دام بخود و اجرا بر انام برهان چون عطای او را مطلع گردن بالا و فرمن که آرزوی در خواهی
خود کنی چون آرزو من تو اینست جزو و عوض بسوی بکاشته و بسوی خطا مرخواست که از اینجا
استقلال و بیم اعضای آدمی را عاجز می شود و طعام در سینه و نمی کرده و در اوراق آمده و در یک ساعت
و در یک ثانیه و یا در زمان نه روز بمرد و از جزیران یکی از آن مرض جان سلامت نخواهد

و چون تو بهمه جا خواهی رفت آزاد تو نیست یا مادر زاده از حبس و آزار بودن خواهد بود و عطای
تو حاصل خواهد کرد و بیا بیان برهان و اینچنین سوالی حبس برهان و خود خواهد بود و عرض خواهد
برهان آزاد آورده و آزاد خواهد شد که هر کس این اشیاء را بیابد گرد و بر تو خواهد توزیان
خود را آزاد باز دارد و انگشتری برهان بیابان آن حبس خواهد گردید و بیابان
با بیابان برهان بهر جان که دیده و دم را نشته بیش داده گرفته و کس بیابان را آزار داده
بابت بیابان بیابان بر آورده و کس بیابان بابت بابد کرده بیابان جاودان نامه رسید کرد
جواب نشد که بیابان آن بیابان آزاد کردم و چنین کس انگشتم گذاشتی کرد این حل بیابان
بیابان این فکر کرده بیابان انگیان آمده و این انگیان آزاد و زبان کاری جاودان را فرا آورده
کرده خود را زان حال و دگرفت خود را بیابان انگیان و دگرفته بیابان و دگرفته و در بیابان
انگیان بیابان نشده بیابان بیابان بیابان بیابان بیابان بیابان بیابان بیابان بیابان
بیابان آمده که چیزی را بیابان و گفت که چیزی را بیابان بیابان بیابان بیابان بیابان
گذشته بیابان بیابان بیابان بیابان بیابان بیابان بیابان بیابان بیابان بیابان

بازگشت با آنچه پیشتر گذشت که عوانی ماصل این حکایت و مقصود این روایت باید دانست که هر خیالی
و اندیشه که سبب خاطر گشتگان میشود بتحقیق و بیشتر بعد و بیگانگی اشیاست از آنچه هر مرتبت بر
اندیشه هیئت و حالات از بین و ازین باب حکایت اند و اما بیا شنود را آنچه گفت که حکایت و افسانه اینها را
مشروح گوید که مراکبان عالم و بشت بنیاد کرده و ولایت مکده و شهر ام شهر را ام شهر خوانند
و بین نام و اند نه بیا بیا نام و در میان شهر سنجه بود و اندر نام نهایت باسم جبال و منبر بن هوا شت
و هر نه گز اندر سیدیه ماشی ده الرسیده ایلیا جود آن سنجه را دیده محبت او در دل خود جای داده
با خود گفت که چون پیش ازین ان اندر مشهور را آن ایلیا نام زن بر سبیل اشنایی خوانده بود
بهم رسیده بود مال اگر من هم کرا ایلیا نام دارم باین مرد گر اندر نام اندر دهم شوم و در بیشت من هم
چو ایلیای سابق بود از حضرت و کام گرفته باشم بدین خیال با او اشنایی نموده و در میان اشنایی
ارتباط واقع شده با یکدیگر میرسیده اند و از حد گذرانده و کام میگرفته اند تا آنکه راجه از نسبت این حال خبر
و اندیشه او چون اندرا با ایلیا گرفته او بود و محبت جمال بدو دل او را بسته عشق او داشت شنیده را
ناشنیده گرفته و نگوارست که آن هر دو در اسیز اسایند یکی گرهم از او بود و خود دیگر بر او این مرد
چیره آید و نصف کن گرازین حرکت زشت باز آیند و الا سزای عمل بد خواهد رسید و آن
شخص هر چند بحضرت خود اشنایان گوشزد نموده او را از غضب راجه و از سیاست خود ترسانید راجه
بر آشفت و غضب فرمود و حکم کرد که ان هر دو را بسته و در اسباب خانه خاصه خود بیاورند چون
این حکم شنیده چون بدیدند گرفتند و خود نگذاشتند که راجه بر ایشان دست یابد و بگرفتن ایشان
راجه مجاهدتها و بذل جهد بسیار کرد و از ان بهمت گرد ایشان نرسید و بالا نشدند چون این سیاست عاجز و نا کام گشته هر دو خدمتگاران خود را بحضور گرما
هر دو را بخیر از خیال دو ستی دارد بشه بحث کنید هر زه دل نیست و از آنجا بر نگاشته

هیچ گونه دارد بیم تمام ان خیالهای نا در حرمت بسبب دشمنی که شایع و بارد شده اما با
آن اشتغال ندارم و از ذیل نگیرم آن زمان با چه شتوجه کنید که بدیت نام داشت شده و گفت که آن
خاصه زنا شیره که لاحان مرتب دارد خدا را باید باشد از این هر دو سبب شهوت نشانه و
آرزوی جماع کردکم شنی کرد را بیشا و ارند ظاهر میشود و اینان و بدچشمه می آید چه از ان
راجه بگفته نزدیک آن هر دو را از شهر بیرون کرده و هر دو را بام عزم و منان دست در گردن
یکدیگر کرده بر آمدند نام شهر این حکایت بر بشت را گفت که ای راجه ان هر خلق و صورت
که میبینی هر کدام از اینها دو قرار دهند یکی عین آن صفت و دیگری عین آن صفت دیده
خیال از ازین هر دو قرن طبیعت را که خیال و نیز دست هر چه خواهد در لفظ کند و هر جا خواهد
بهشد مثلا در چشم زنا گرد عالم سینه اند جز آمد و این چنین از صلم گرچه ذرت و صورت دارد
و ازین باب حکایتی نیک از بر جهانین شنیده ام ازین بشنو که این سه بود است عالم از سه نفر
که با کرن و شکلهای رنگارنگ هر چه از اصل گرد بر ایشان میکند از اندرون و بیرون و شادی و
و غم و آمد و رفت و نیکی و بدی صورت خیال اندیشه است و نیز ازین بیخ خیال و دلها زاد و آن
دخل بیشت باز بشت بر سود که ای راجه تو هم گیا نشده و کامل ازین بر هستی ذات کیان ملکت
بیش و اندیشه کردن ازین و گمی از تو هم است چنانچه خوشه خود را نگرد و بداوست هوا از بر هم است
و ابها زمین را سیراب کرده و آب کشنده و نمای اندر خاصیت سیبت اند لاله بود و در بیاید و آن
اینها را بر میدارد و هر اندر خاصیت صورت بر هم است همچنین در آب آن صفا و دلکشی و گوارندگی
و دست از بر هم است و نیز در آتش گرمی و سوختگی و صورت نابود کردن جزاست از بر هم است
و در آتش هم گوشتن ملکت که لطیف خشن از بیچ جزاء از بیچ جزاء نشتهاست از بر هم است بطریق
تمثیل با طرشتان صورتی و بیکه چنانچه صنعت ها و آلات صنعتگران و صورت نقش و خیال در بر هم

درخت تال پخته و رسیده شده بود و بتقدیر و حکم ایزدی آن میوه نصیب یکی از جانوران زمینی بود
و آن جانور را حشم میداشت که هر گاه بر زمین افتاد گرفته بخورد و ناگاه زاغی آمد و بر آن شاخ
بنشست و همان زمان میوه از شاخ جدا شده بر زمین افتاد و آن جانور منتظر آن را بخورد و در تصور
او این نقش می‌بست که این میوه که باو رسیده از سبب آن حرکت شاخ بود که بسبب نشستن زاغ گردد و آن
میوه از آن حرکت و از آن جنبش جدا شد و بیفتاد و در حقیقت و نفس الامر آن میوه بآن جانور رسیدنی
بود و آن زاغ را و حرکت نشستن او را در آن هیچ دخل نبود بعد از آن در جایی که چنین صورت
می‌بندد که امری بمقتضای تقدیر خداوندی بود و واقع شود و کوتاه بین آن را بسبب حواله
کند در آنجا مثل کاکتا است می‌آید و میگویند که این کاکتا است پس بدانکه آنچه بر تو گذشت
و تو آن را دیدی بحسب سرنوشت و حواله جنبهای سابق بود و تصور کردن تو آن را بموجب
انعکاس از پرم ایسر و ظهور آن حواله نسبت بتو بعینه مثل کاکتا است یعنی آن حال واقع
شده بود و بر تو گذشتنی بود که دیدی و کشیدی بعد از آن پرم ایسر فرمود که ای کاوه
منی و تویی و این از آن من و آن از آن تو از روی نادانی و غفلت است که شناخت
پروردگار حاصل نشده بنابر آن جاندار گرفتار این دویی و دوگانگی میگردد و بعد از آن
کسی که مرد ریاضت کامل حاصل نموده پروردگار خود را بشناخت و زمین و آسمان و آنچه در میان
زمین و آسمان است همه ظهور خود میداند و عالم را پر از جلوه‌های کمالات خود میداند حاصل که چون
کسی کیانی کامل و عارف و شناسای هستی مطلق گردید او را هیچ شکلی پیش نمی‌آید در ماندگی و گرفتاری
از دو بر هجر ده ای کاوه ظهور مایا که دیدی و گرفتاری او را مشاهده کردی همین ظهور مایا یعنی جلوه
کثرت و دویی و گرفتاری مشغولی کار و بار دنیا دریاییست که کنار ندارد و از این دریا آن زمان
بگذری و بآن کنار رسی که کشتی آن مکیان یعنی دریافت هستی مطلق بهم رسانی که آن کشتی ترا

بآن

بآن کنار دریا رسانده و طریق حاصل کردن آن مکیان اینست که کسی بهیچ چیز آن دنیا نظر نکند و بهیچ جلوه
خود او دل ندهد و همت خود را در او ذات برهم بندد و بعد از آنکه دل ما برهم آشنا شد و از
هوا و هوسها باز ماند کسی از غمهای عالم وارسته گردید دیگر هرگز محنت عالم گرد او نگردد و ای
کاوه هنوز کیان کامل نصیب تو نشده که گرفتار وهم و خیال مانده چون کیان تو پخته شود آن زمان
از این وهم خلاص گردی و بدانکه چون آن میخ چرخ کلال بر آن میخ میگردد و در گردش می‌آید
همچنان چرخ ظهور کثرت و جلوه مایا بر گرد میخ بیت میگردد و بواسطه من و بیت در گردش می‌آید
چون آن میخ چرخ کلال را کسی بکند چرخ از گردش باز ماند همچنان پرکسی منزه از دویدن بهر سو
باز دارد و بجهت فرو نشیند از آن پریشانی کثرت باز رهد و از زاده شدن و مردن
و مردن خلاص شود بعد از این سخنان پرم ایسر فرمود ای کاوه تو بر خیز و در مغاره کوه در آمده
مدت دو سال بر سیاه دریافت مشغولی بکن که کیان کامل یابی این بگفت و از پیش چشم او در
پرده غیب در آمد کاوه موافق فرمود پرم ایسر از همه چیز از هر خواهشها دل خود را برداشته
رفت در مغاره و کنج کوه مشغول جهان گردید و دریافت سیاه پیش گرفت و چون مدت ده
سال روز آن مرغ شبان خود را آرام و قرار نداد آخر کیان کامل را یافت و دل خود را در
ذات برهم جسته و آرام و تسکین حاصل کرد و از جمیع خاصیتها تنها جدا شده با او همان برهم
و بر قبه یاد حق در کمال ذوق و سرور جای ماند و انواع فارغ از محنتهای جهان شد و از زاده
شدن و مردن این جهان باز رهد و ما را با کیهان بیت و سیم سرگ از چون با شست با تمام رسید
حکایت دیگر نشسته با رامچند جیاد کرد که ای رامچند من بجهت دور کردن پریشانی خاطر و بجا آوردن
من و بیت جلوه مایا و ظهور آثار کثرت را در ضمن حکایت کاوه شرح کردیم و حالا برای
همین معنی منزه از پریشانی شدن باز داشتن و جمعیت خاطر بدست آوردن حکایت

حکایت دیگر

باشد و هر چند در امور ادراک عقل اندیشه و تفکر و تفطن و بازی نکند و بر همان حقیقه حضور برد و
و نیز چنانچه زنده جان که با بر دیگانه آشنا نیست حضور بحیث او در دل حضور جای داده باشد
خطور او متعلق آن مرد بوده و از شنیدن هر واسطه بیگانه انداده دل بیگانه باشد همچنان اگر کسی که
دل او در حضور در ابا بر هم متعلق ساخته آرام داده باشد و غیر هم و هم حق متعلق را در
دل خود جا نداده و از بیگانه و آزاده و متعلق باشد و هر چند بظاهر مشغول کار و با جها
و غیر آن باشد و هم و ربی در او سمت و تعلقات نباید لیکن لذات او لذت حق باشد و
آرام و قرار در دل او باید حق مطلق بوده باشد و در هر حال چه در خواب چه در بیداری
و چه در نشستن و چه در برخاستن و چه در آمدن و چه در رفتن در همان اندیشه و همان خیال
و هم حق باشد و اگر چند مردم را که در حال احوال و کردار او زشت او و در شده باشد او را
این حالت عجیب دهد و اگر چه بحسب این حالت شده خواه جان او در تن او باشد
و خواه بر آید او موجب را باید باشد و صحت و موجب از او ست و او را چند گی از بحث چه زاده
و غیر او متعلق گردن خاطر او بذات منبع گشته باشد و او را بهم مراد و آرزو
و متعلق نگاه داشته باشد و این حالت زنده گانه گی صفت جنون ملکت او را حاصل شده و چنان
ملکت او را کمتر حایل باشد و غیر او را نسزد و مردی که چنین بحث و تعلق شده و این
بحث او زنده باشد او جنون ملکت بهتر و آزاد بود و کسی که با تعلق خاطر زید و در دنیا او
بهر زنده او و هر مسلمان دنیوی باشد او گرفتار و بسته قید او باشد ای را چند مردم را
چنین این حالت دست داده هر گاه هر چه نصیب او شود و باو رسد با آن سیاره و قانع گردد
نباید طلبی نتایج و مراد اسی که او را حاصل بهت خداوندی و آرزوی آن نکند و بر آنچه
از او تلف شده یا نباید افسوس نکند و با مردم عهد و شفت اشنا نباید و با خود و خصوص

اطلان شود و چون او را کمی بتابع این چنین آید او را بر دیگر [illegible] و نظم میکند
و مطلق و مطلق شود و چون او را کمی بتابع این چنین آید او را بر دیگر [illegible]
و نیز چنین حالت که

موجود ا

نکت بدان و کسی که چیون ملک گردد و در این جهان زاده نشود و غیر در این حالت را سعد یا باشد
گویند بعض خلق منش بعالم بقا و صفا مردم که بخلاف صفت چیون ملک باشند و از رفتار اسباب بقا
گردد صفت ایشان از هر بشنو که ایشان با خلق در خوره معنی و ملایمت باشند و بلابه کنند
و جهت مراد را از مراد ان بغشند و از رفتار ایشان فرو باشند که چون با نسیم و زندگه ما چون شود
و مار این باشد و آن نباشد و درمانده گشت کشی رنج در راحت بهر بغذای را چنند چون افزود دستی
در شفی و جمیع صفات منسانه افزاده از درد رنج از اسباب معنوی را بخاطر راه مده هر دو با آرزو
و مراد منشوی و بیم و امید را دور کنی و از رنج در راحت چه تفاوت باشی و مال را در و فا دارد
بر نقصان گردد و دولت و خواری ملک شود و چه چه رود و چه بسازی و بطلب نیشی و زیاده
خواهی نکنی آنزمان و سنگ پیش ترک صحبت باشی ای را چیند زنهار و زنهار هر دانای اینجا
که خانه و بی ثباتست بدل خود راه مده هر چه اهوال او و صاف حوالحق محفظ هر چه کنی از
سر نوشت سابق و حوالحق دانسته بیا ایزدی دانی و خود را چیزی نهاد دو چنانچه این
و کرار از همه چیز و همه کس بفور کنی و در همه حالات دل خود در ابیاد حق بسپرده و تفاوت
از نظر برده شده آزاده و فارغ باشی و محو تماشای هستی مطلق گردی و نظر تو جز بر جمال حبیب
نیفتد و غیر حق را موجود ندانسته و نه بینی که همیشه با سرود را بدین ذوق سر مدی خواهد بود
آگاهی گشت آیتها پیروی نام که سرکت جیت و هشتم از ابیشم بر گردن باشند بالقلم رسید
در بیان علم جوهر و شرح دقایق آن که مدار آن بر شناختن راهها در آمدو بر آمد آن یاد است
که بجانب آن چه بسیار است و در زمین لبت باشی اشناسی و جمیع شناختن حافظ از بر شیخ کرانرا
زبان سنسکرت بزبان بر گون گویند حالا چون ابیشم بر گون تمام شد شروع در بر زبان
بر گون کرده میشود و گفته می آید که این بزبان بر گون مشتمل با نزده حکایت است

با کیهان
حکایت یستل

بری تفصیل اپسدا با کیهان ۲ بهیدیا با کیهان ۳ بیدیل با کیهان ۴ مثل با کیهان ۵
ادیوا با کیهان ۶ سنتیودا با کیهان ۷ بشیال با کیهان ۸ بجیا کیرتیا با کیهان ۹
کرات لوا با کیهان ۱۰ سکهد بیچ با کیهان ۱۱ گمرا با کیهان ۱۲ بهونکی با کیهان ۱۳
ابجان با کیهان ۱۴ پیاده با کیهان ۱۵ بهارگب با کیهان حکایت بهیتیلا با کیهانا
بشنو ای مهر بکت سفوم از این قدر بیاد شناختن ره چهار راه آمد و بر اعدا ذکر فوج و مجلس
مهتد بداشت و برقرار مانده است یعنی بخاطر بر کیها مانده بخصوص بیشتر کشنده را از زبان
گوینده و این بزبان ادو معنی حکایت چنید تمام را در شرح داده می آید که جلد در بیان صفت
و صحبت حال را دو ای و خدا شناسان گیج و تمام پیر مشتری که چهل بار این عارفست و بیان کامل ایشان
بیان شد گفته و معنی اول بنوده آن هست که او معنی خود ببیان خوش طبع آنرا بس که بعد بیان
بهم گشته و شنوندگان افزاده می شود بدین کیفیت که مثل حقیقت حق بر جاده لا کجا جوید بیشه
کیفیت دست هم هم آدم نیز این ماه معنی عظیم و این دنیا معنویات عالم سیر و ظهور جمال اسم
و تجلی جلال جسم انسانی از خود سر و شنیده شده خنایه هم شاید نبیند و بجهوده بهت عالم ستم
و نام مشکور و در این جهان را سیر و سیر آب و هرا سنگ [illegible] را در هر طرف بیچون آب جز بیند
منفجر شده بهمان طور هم رقبای هر هم انسان را می بینم جای عالم و آنچه در عالم هست منظور نظر من تمیم
و منی هم پیش من جز انانی و حال باشد هم هر چیز در من پیدا و از من هر چیز جامد و را درکنم و کمالیه هم
و هر کار که کنم که در سر من و بر خود من بالا و پایانت جمیع اشیا از ظهور هر هم آسمان است و آن اسمانی
منم از هیچ جا هستیت که بی چیز باشد و هیچ چیز در عالم نبود و که در من نیست پس چون در همه جا و هم
چیز و همه کس ظهور من هم هست و دو لا فانی هست پس بهتر آنست که در بیان مرهم کنم و محو خیال
بر هم باشم و جز بر هم هیچ چیز در آن همه لذت کنند و هر که دریان بر هم را دانسته باشند

نیستند کی کرده او بوس از اندوه و بیغ و تمام موجودات را بیک چشم بینند و همه عالم را بنظر توحید و
ملاحظه نامند و هر موجودیت را بیچشی کس بر حالت زندگی موجودات مرگ بیچ لذت زندگانی
و عالم از او دور نخشنده شده و باز نیاید آنچه از بهشت پرسید که شما ابدیا را چه میگوید و آن ابدیا چیست
بهشت فرموده گران آنچه آن ذات پاک و منزه را چون آزاد و اندیشه عاجز میشود و بنیان ظهور
را بسیط او سبب بیان آنرا نو و اندیشه عاجز آمده هر بار دوبی عالم ظهور بنیاید و آمده و رفت از
راه چنانیا میکند و هر دو کی صفور از آن آفریده و اندیشه ها گذرانده و در بیان اندیشه آن ذات پاک
باشد و عالم را مظاهر او بینند و نسبیات عالم را تجلی نور او و اندیشه او از ابد بیا دانسته و بوجود
رسیدیا بشده و گرنا آنکه این نسبت حاصل گشته و در آفریده او بوده اند و در ماند او خلق در بیان نخست
و اندیشه ذات او بدانکه از ظهور و بیانی او سبب حاصل گردن یا وجودیت و معرفت ذات حق آنچه
و صفت را او در توان گرد او ابدیا چه عبارت از نهایت و دوری حق است او اصطلاحیا و در گرد و بیان آن
چنانچه گفته آمد عبارت از یک و حاصل جمع است ابدی شود و چنانچه آتش چون در بیزم اندیشه آنرا بنا بی
کنند و بعد از آن بیزم نابود و معدوم شود و اثنی هم نیز و نابود شود و موجود حاصل گردد و تا آنکه
کسی از کار دیگ و گرد ارزشت فارغ نشود و از او جوهر و بابت حاصل نیاید و از اجتماع
باز نماند و از آمده و رفت خلاص نیابد ابدا و ابد آنست که مردم تا بدین و چنان
کردن هر چیز و هر کسی که از موجودات است پی برهم بیست و نور پاک حق نیز ده و در پشانه
دل نیافته و راه بابت و چون بدیده دل و دانش کامل از بدین و اندیشی هر چیز و هر کس
ذات حق را مشاهده کند که هر چیز و هر کسی مظهر ذات حق است و بنی و موجود از انوار چیزه
و آن زمان از آمده باطلاعی شود و بحقیقت اصل برسد که معرفت و شناخت حق نهایت نیست
گفت ابدا و آنچه عالم مرتد و عابیکم و در حق تو از خدا بیچ لهم که جوهر بسیط در بافت نیستی

که سهادیو چه کی اضافه کرده و در بیش و بیان کمال بیشتر بدان مخالفت قرار گرفته چنانچه و نادر کی اول بگرانت
برایت کامل بحیرت ایستاده و دل او بدان نسبت آرام ابدیا بوده آن حالت و آن نسبت نام غیب
یاده و دل تو بدان نسبت و آن حالت قرار گرفته و آنچه گفت که آن نسبت و آن حالت و مرتبه
سهادیو نادر بگرانت بیچ حالا بدان نسبت و آن حالت و قرار و آرام دل ایشان بدان حال
بیاد نکرد و بیش خاطر نشان هیچ نوع نیابت نادر آنچه بیان کرد ایشان بحیرت رسیده و او حیران
درگاه حق شده و بدانکه ایشان ابدا بحیرت رسیده نه آن حق شده که بعد از آنکه ریاضت تمام
کشیده و تپها کرده و بیش نسبت و بیان بکمال رسانیده نه تمام مظاهر موجودات عالم را مظهر
یکتا نور یک حیرت دیده و آن نور ذات پاک بر هم است بلکه در این موجودات چیز بر هم را
موجود خوانده نه هر ریاضت و تپ و مشقت را بکمال بر سان و انتهاء و بیان و بیش ذکر و بیان
را بحیرت ابدا بیشتر کی کشیدن کرده و بدان نرفته ایند بلکه موجود کامل تمام مظاهر
موجودات و نسبیات عالم را مظهر یک ذات حق نیابی نور بر هم بیند بلکه چیز بر هم را چنین
میدانند که موجودیت ندارد و از آن حالات و مراتب که بر آمده آنچه آن چیز که خود انه ذات
شامل حضرت بزرگ و ماه و چیز که بر آمدن و طلوع شدن آن چیز انیز و رایند آن موجود
نور انه او آن چیز که جان و دیده بیننده و بیننده و بیش آمده بر هم ذات پاک
حق جان و دل نور بینی گرد که چیز بر هم را موجود و ظهور چیزیت که صفت بیرون ملک را
و ریاضت را آنچه گفت که موجودات بیابند که تمام این موجودات و نسبیات چیز مظهر یکذات
یکتا نور یک حیرت است کامل بهت که چندین انتقادیا بیند پس این تفاوت چون
باشد که یکی خدای و دیگری شیطان است و یکی چهار نالائق است و دیگری خی و راست بهشت
فرموده گرشان و خی و رنج و راست دایره بیاد است بیش تا آنکه دانش طلاق کنان

تب و رباحت کشیده خود را از آثار بشریت و خاصیت آب و گل برآورده به آلایش شده هم
چون در اصل نفس او را میل به پستی است و سرشت آب و گل او گرفتاری خواهد ناگهان اگر بر
هوای نفس نه و آرزوهای جهانی او را نظر توجه افتد در زمان خاطر او مانند بهمن چیست که
بیکبار در تن آدمی در آید و تمام اعضا و قوای او را مغلوب تصرف خود کند و فرو گیرد و آن
مطلوب مراد تعلق کند و بمیل و خواهش تمام در آن آویزد و بدان که این ریح و راحت
که نصیب آدمی میشود گویا ریسمانی است در گردن جان دار که همین ریسمان جان را بسوی
جسمهای گوناگون میکشد این ریسمان وقتی بریده میگردد و جان را خلاص زمانی میسر شود
که کسی تمکین را دریابد و شناخت مبداء حاصل کند و بعد از آنکه او را شناخت حق
میسر شود این قید و بند او بریده گردد و او از آمدن و رفتن خلاص یابد و دیگر این
حیوانات یعنی جان را حقیقت اینست که آن هستی منزه و ذات پاک حق را بسبب تنزل
او از مرتبه اطلاق و از واسطه توجه نمودن او بجانب حیوانات نام شده و در کثرت
و پریشانی افتاده گرفتار منی و تویی شده و حیوانات و وقتی از این دوری خلاص گردد
با اصل خود پیوندد که از همه چیز بگذرد و او را نظر بیش روشن گردد که تعینات عالم
را حق مظهر بیند و ظهور او در همه جا بی تفاوت داند و جمیع موجودات را محو و مستهلک
تجلی کمال او شناسد بلکه هر چه بیند حق بیند که او را زوال و انقلاب نباشد و او را بهیچ چیز
تعلق نماند و حال او بعینه چون حال چراغی بود که تمیل او تمام شده باشد و روغن او کمی کند و
شعله او نماند و دیگر این عالم که پیدا شده از توجه خواهش حق و تنزل آن موجود
گردیده و همان آن بعد از موجود شدن گرفتار منی و تویی گردیده و در داد و ستد
معاملات و قید زن و فرزند و دوستی و دشمنی و آرزوها و هواها قرار گرفته و

منزل

منزل او بجا شده و در بند کردار نیک و بد افتاده چون کسی از آرزوها و خواهشها باز ماند
و از قید این از من و آن از تو خلاص گردد ناچار از عمل و کردار نیک و بد باز خواهد ماند
و همین قدر که از کردار و عمل باز رست از جسم و تناسخ آزاد خواهد گردید بعد از آن
راجه سکهدیو آغاز کرد که ای برهمن پسر و ای جوتو نیز سخنان غریب گفتی و مرا باصل
کار رهبری کردی و کشف حقایق و بیان دقایق بنوعی نمودی که گویا کسی تمام مراتب سلوک
راه حق را طی کرده و حال خود ساخته و بعد از آن بعبارت خوش آن مضمون را خاطر
نشان دیگری کند و مرا معنی جاه است و اداهای رنگین تو بنوعی خوشحال گردانیده که کسی آن
آب حیات را خورده سیراب گردد و مال او آرام و تسلی تمام یابد حالا بگو که بعد از
آنکه نارد رکهیسر را بدیدن آن دلربایان آب منی بر تخت نارد چکار کرد و او را چه حال
پیش آمد برهمن پسر گفت که ای راجه نارد را بعد از جدا شدن آن آب منی پشیمانی رو
داد و چنانچه کسی از خواب بیدار گردد از آن حالت بهوش آمده خاطر و جهت خود را که
در حقیقت فیلسوف است بنظر عقل خالص و دانش کامل رقیب آورده و از عفت باز داشت
دید که آب منی از او جدا شده در حال عدد آن آب منی خود را جمع کرده در کوزه از
سر مرکه در آنجا حاضر بود بگرد و سر کوزه را محکم بست و در گوشه نگاه داشت بقدرت الله
تعالی و موافق اراده و خواهش او آن آب منی بنوعی که در رحم زن ترتیب یابد
و بتدریج صورت آدمی گیرد صورت پسری گرفت و روز بروز چون ماه نو که قالب او
پر شده پدر شد آن پسر در مدت نه ماه کمال یافت بعد از آن که نارد آن کوزه را
را گویند و رسومی که در مولد و زاده شدن پسر بجا آرند بجا آورد و بعد از آن آن پسر
را بکنار گرفت و در مقام تربیت شد و بدان ای راجه که آن پسر جنم و مرا در اندک روزگار

بشکست و آن پسر را برادر
و جنبهیج نام نهاد و معنی
جنبهیج زاده تازه

رسیده اند بری و اگر بگوید ای راجه که این چکونه شناخت و دریافت آن کاملان حاصل کرد او
کدام راه بود او را جواب آیم که بر جمله آن مردم بر سه نهاد تو ظاهر بگویم و تو اندر همه آن طریق کم
جان ایشان را جه که اول باید که تو طلب کنی و کوشش نمایی که دیدار خاصان درکاه حق ترا
میسر کردد و بصحبت ایشان برسی و از ایشان بیان حقایق بشنوی و راه و روش جمله
و ذکر و فکر و مواقبت ایشان بکیری کا ایشان به پای کوشش و اهتمام راه سلوک را از اول
تا آخر منزل بکمال رسیده اند چو ایشان شناخته نا چار برکت صحبت ایشان ترا دست
خواهد کرد و ترا جایی برساند که از هر چیزی که از ذکر و فکر این عالم خلاص یافته بیرون برسی
و بعد از آن چند چیز دیکر بداند که راه چه را لابد بود و آن چیزها چیست و چون کسی
راه سلوک پیچ چیز خواهد را بصورت برهمن پیر چنین دیو تزویر آورد و کفت ای مرد
دل راجه جان کرد و چو فرصت او خاطر نشین کرد دیو راجه را سر دهد و خوشحالی تمام روی
داد و اشکی شادمانی بر چهره او فرو ریخت و روان کردید و در حمام شکر کذاشت
درآمده کفت کرای دیو ترجب نخاس دلالی دیز کفتی و مرا از راه حق دور نکردی که
زنکی از زنان من در رسید و دیو من بیهوش کرد و خویشتن کشت و مرا از راه حق باز
داشت و حیف خورد که مثل تو چنین کوهر طبایت خورده در دست کوشه بسر وقت
من رسیده و مرا از راه حق باز کشت بعد ازین کوهر که هیچ آلایشی خلقی و
پرده نادانی در میان نمانده طالع تر شده کرد دولت سعادت و یاوری خویش کرد
و دیو را ترا یاوری تو بعد ازین کیان از تو حاصل کردم حالا استاده و چیزی در مشت
تو نیست و اکر ترا بدر خود بکویم و یا برادر خود بکوام نیز ترا نیست کدام
استاده و مرشد و چه دشمن کرد خود را بیچاره بر آورد و کدام چو دین

شنبه کوام و کدام را بدر خود کدام را از راست تمیز نداند ای دیو تا بر چون من ترا
داشته و پرورده کرد کرم و بیت جان تو زدم حالای باید که مرا بیش ازین دشمن نباشد و ترا بیت نباید
و باید بس کیان کز کرد و اشتی است بدام تو اندازد و در آفت و از آن زیانست دیکر را
من اچاره نشیده ام و دران بیت که حاصل کردن آن چیزی نیست و نا چار است میسر کردد و را
و راه مشکل است حق و صحبت صد چندان بدست آید و بهم کیان راه و بام ایمن قطعه شود
بر سم که نوبت مطلب عارفان الله آنست آن چیز که خاصان را الله اند از حاصل شده
شده باشد مرا حاصل شود و دیو تزویر بیاد کرد کرای راجه چون در یافتم که ترا بسخنان ترهیب
و ترغیب شاد و از راست صادق در میان آورده الفاظ آراسته و اجه بس کیان از جان
و دل یکی ناچار بر من لازم است که ترا بر آنچه هست و تو در آنست بدارم و بسوی کیان حاصل
و پیوسته کردم و یقین کرکه شش تو در حق تو سود خواهد بود و کیان کامل البته دریا یابد بکه ترهیب
و ترغیب کردن کیان کرکه از راست صادق نباشد بیهوده و بیان و دل جوان آن چنان واجب
بود بدند و مانع نیفتد و سبک کیب نزدیک تاریکی خواهد بود که شش آن اصلا نخواهد بود
شش راجه سکهدیو چ آغاز کرد کرای برهمن پیر دانی دیو تزویر از آن صفت و از آن یو چه کرد
در حق من کرده من معلوم شد که تو نهایت بسی مغز بخواهی و هر چه از آن چیز نیست من در آنست
و آنرا که هست و نیست تو نداند و ضلالت بینا به حال و چیزها یقین دانی بقول کم و نموده ترا
بعقیده تمام دیده و دل تو بنا بهم و بر کفته تو جان بازدم و دل بدهم کرد مردم و نمود پیدا
چنین صادق کار بنده و اهل و آزمنده و زره تجارب نکند هر چه و نا یقین جان کم و هر اهل
کرد و بیهوده کی پیر آن راجه دوم برهمن پیر کفت کرای راجه من از برای فایده تو فلان
باغ و طاقی بکیرم تو آن طاقت را بدل خود و اهل خود و اهل خود و اهل خود و اهل خود

نقطه در اینجا نسخه دوم بدل نسخه اول است

چون مرا بتقلید قول الحکماء در آن باب جهت و دلیل بخرید بشنوند که در زمان جمشید مردی بود مالدار و کار پادشاه مردم صاحب دولت و اهل سامان را حاصل بایشد او را پسر بود و از بهر پسر خزانهای بزرگ و جواهر مناسب و تاسیسها کرد و دیاداران بآن مناسبت نمایند هیچ کس نتوانست گوهر بایشد آن شخص مستحق استعمام دولت و اقبال بود و بایدی نسامان و مال و ثروت بسیار پدید آرام خواننده بود و محکمهای پدید را بواسطی تعقید ضبط در آورده ماهرو نام بود و موافق نموده پدید عمل بیکرد و لیکن از کیان و درایت بهره بسیار نداشت محروم بود و از حاصل بمودن آن بست پنج بهره مانده بود باوجود آنکه صاحب دولت سوخی بود از بس که حرص داشت بخاطر او افتاد که کاری باید کرد و دولت بیدار باید نمود تا از آن کار و از آن تدبیر گوهر چنان من بدست آید و بعد از آنکه گوهر چنان من حاصل کنم و آن را بمن بسپارد مرا مهر طلایی که بدل کردانم مرا میسر آرد و هر چه خواهم از مال و متاع و اسباب در زمان پیش من حاضر کرده و بامید داری بافق آن معتقد و تب کردن بنیاد کرد و در ریاضت تمام پیش گرفت و در طلب گوهر چنان من که حاصل شدن آن نزدیک بمحال است چنان بکوشد که آن آرزش باو دهد اکی نام که در دریا بیاورد و میگوشد که آب دریا را بتمام بسوزد و چون در طلب آن گوهر نهایت کوشش و سعی بجا آورد و همگی همت را در تحصیل آن بست آخر از برکت کوشش و سعی و ریاضت و تب آن گوهر چنان حاصل کردن آن از امکان دور بود بیاورد و از غیب در پیش چشم او نهاده از کرده و در رنگ طلوع ماه کوزبی گوهر در حضور او پدید آمد و از اینجا نوان دانست که در هر چه همت بندند و در طلب آن بجان بکوشند هر چند بافق آن بسیار دور باشد بیابند و بدست آرند و چون آن گوهر را یافت پیشه خاطر خود

راه دار کرد از آن گوهر گرد بر سر پدید آمد چنانم که آن گوهر چشمان من بینا بخشید اکنون شنیده ام که در طلب آن گوهر که در چند مردم هر اخوف کرده اند و جانها کنده اند کسی آن را نیافته پس اینجان چیز حکمت باین ادراک سه شخص هست یکی آنکه در آید و من این هنر ندارم دیگر آنکه در پیش خود این چیز هست ندارد و مانند آنست که کوه چه پیش خود نیست گیرد و دیگر آنکه ادراک آن ندارد و از آن اندک آگاهی که در حق آن طلب بیشتر بایشد آن را در کوشش بایشد و در حقیقت آن را بدو آشنش بیشتر و از رنگ کبی گوهر چشم او نقصان پذیرد اگر دیگری را در آن معاونت چنان این چیز مرا از آن گوهر چنان من اصل بنده و اگر چنین چیز بیدار اکنون بست بیوی او را از کجا نتوان پیدا کرد مرا از کجا بست و آن طلای که در دین نوشته اند چگونه مرا بست آن گوهر نیاید حاصل شده آن مردم کامل که از بوی بتوسط خود آن گوهر را بدست آورد هر مردم صاحب طالع بخت خواهد بود من از کجا دانم که آن گوهر مرا میسر آید و تو سبب چون طی نمایی چه دانی و چه دانند بیشمار اهل که اند و کجا اند و کم چنان اند و اول ما ده که آن گوهر بدست دهد از انتاک بر دار و از آنجان چیز چنین بیشمار اهل که اند حاصل شده بود هر مردم مانده و چون قدر آن گوهر ندانسته و بتوسط آن هر چه خواستی بدست نیامدی آن گوهر را چون بنظر او طلب کرد بچنان او را چون کسی هنر مردم کامل و سعید را مانده و دولت ابدی نزاد و اجلی که خاصه و حضرانی خزانه نشاند و با چار بیشان فرض خود را ده و دولت را بدو و او را بر تخت نگذد چون آن مردم گم بست انسان گوهر هر مردم صفه با چنان دولتی را از سبب نداده و گم طلایی خود را از دست داده بیشان دیگر که در صف یکی گوهر بیشت و بگوهر بست و هشت او جاوید مشتری و او با آن بیشان هشت خاصه بود صلح کرد که آن گوهر را بدست آرد و بکین چون بدست آورد از آن بست و جلالت خاصه و مکارم بود و او را

غفلت نادانه انگیان را دور کرده بطلان آن حقیقت آب زدن اغاز کرده و خود به شناخت
و معرفت حق و اطلاع بر اسرار پنهان راجه سکهدیو چون کیان کامل یافت و
سعی و کوشش دیو ستر را در حق خود ایچنین موثر دید لذا ذوق آن ارشاد و تربیت شاه
در خود دو نشده و محو شکر گذاری راه گردید و با خود میگفت که چه لازم که دیو ستر
گرد از غفلت بلکه اب انگیان برانیده از دولت او کیان کامل یافته و تا مدت
دو ساعت در همین اندیشه و همین خیال بماند و چون حرکت بعینه چون صورت
ترا نشیده از سنگ گردید و بعد از مدت دو ساعت چون راجه بخود آمده و چشم
خود را که از هر حد شناخت برون و کار زیب و دلکشی یافته بود بلکه دیو ستر
در انجا حاضر بهست بلو ستر با راجه گفت که ای راجه ستر ارجمند بزرگوار همه ای راجه
گردم که دل تو آن ارا مکان رسیده و ذوق تمام گرفته چیزیکه چه خوش حال و چه
مرتبه کمال است آن مرتبه شناخت پروردگار که ستر ترا بآن راه نمودم و از همین
کوشش خود ستر به آن مرتبه شناخت پروردگار که ستر ترا بآن راه نمودم و
از همین کوشش که راجه تو در دلش کرده ایم با خطوط گشته و چه اراده خود رسیدن و
ذوق دارد که سرور و نتیجه و ثمره ان همه مشقتها و ریاضتها که کشیده بودی بتو
رسیده و تو را تسکین و آرام حاصل گردید و دل تو خوش ستر گردانیده انستی
بچه دانستی و آنچه دیدی بچه دیدی و بقید غفلت و نادانی از تو دور شده
و از جمیع گرفتاریها خلاص گردیدی راجه سکهدیو چون دو تمام شکر گذاری دیو ستر
آماده اغاز کرد که ای دیو ستر از غایت تو چشم ستر دوش گردیده و راه چون
ملکت را دیدیم و از سی و کوشش تو رسیدیم غیر تو کسی بالاتر از ان نیافتیم

سده را فتح و هیرا دوشه در رسیدیم و حالا خود را بر تو قربان جان و تنهای چیگاییم اگر شکر
الطاف و عنایت ترا چه زبان توانیم ادا کرد و در واقع ترا دوم کامل و عاصان در کلاهی
باین طور ناطلان در مانده و از بیره غفلت می رانده و از فضل محض خود ما تصادفا
کامل میکرد و از شاه دوم ایتهاچه چه و از کرم شاه و تو بر ما این تاثیر دور نیچ و بعد
ازان دیو ستر اغاز کرد که ای اظهار شکر خود و تحسین ستر فرمودی بزنگ و کمال
خود را کار فرمودی و ما را از فنی تو اضع و انکسار نباید مشغول شده کرد بلکه ای راجه
بحقانه مرشد ارشاد رشد و فتی دو مرشد و شاگرد تاثیر میکند که او در وقت خود را
از آلودگی های منع و به ادای چیزها پاک کرده بستر و راه نیچ خوبی را بر خود می بندد
و چه فضل و آلایش بار دو ما کرده ستر را از مرادات این جهانی نگذرانده و به آلوده
و خواهش نشود برادر سد و کیان نجیب اگر دو ای راجه چون وقت مساعدت
میکنند و عنایت ازلی مدد کار میگردد و ای را بر کرده و چه آلایش هست خود
می باید و از چنان صاف و مصفا و رسیده نجیب بیزار و کمال و فاد میکرد و بیزار میشد
درخت خرشه و ای گفت و دولت مرشد خود یافته می شود که هر کسی از ان بهره میگرد
همچنان چون تربیت و طالع رسید و شاگرد مواقعت بیابد که کوشش او و بس نیز خواهشاد
نتیجه و ثمره می بخشد و آلوده گی غفلت و نادانی از او دور و پیشوه و کیان کامل که
مقصود اصلی است حاصل میگردد ای راجه اصل بخی اینست که علت چیزی دو بینی است
نادو بینی از کسی دور نشود و بطلان رسد ای راجه تین بدان که تو کیان کامل دیدانه
و چین ملکت شده چیزیت تو هم گرایت چیزها میگردد از تو دور بخ و از آمدن
و رفتن این عالم خلاص گشت حالا باید که تو خلاصت برهم و بهشتی مطلق را دهیان بگی

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف

الف حسنی مطلق و اول آفرینش و آنچه خدا را خواند و رسید و اکنت عنه الغیب نام خدای تعالی است بهمان
معنی که گفته شد و هزاران دیگر خوانده باشد. آدم الناس نام پدر ما است و چون آدم آدمی هم آمده و الناس
همین آدمیان هم آمده و بتشدید میم قدیمی سره آلناس نیز هست اسم مذهب ملت آباء ما و اجداد ما و پدران
کسی ابوالوفا و ادراک حسیتین آوردن ثابت کردن یا بردن از لازم بلازم اندیشه و فوق و رحمت محض
و ابداعات و ابداع و اختراع بهم یا بسبب اصل چیزی از آن چیزها چون نخل و سیمان مارد و در موضعی فرا این گفته
و چیزها که مسلمات عالم و خلقت انسان مرحمت حق است مثلاً شیر خشت نارپک آبستن شدن مرغ و گربه
و غیرها که مشهد و میگذرد سیاه از خود پدید آوردن آبستن شدن زن و ماده حیوان و غیرها
و ادراک بیش و آمدن چیزها در ذهن و ادراک کردن از چیزها از کتب یا شنیدن از زبان و استدلال و تغییر حرکت
بر حرکت بر اساس قدرتی که در هیچ چیز خلقی نهاده شده و هر دو که گرفت بزرگ و روبیچ
صورت بخود گرفته و هیولی و مشتقی مشتق و هر دو از روی خلقه پاچه و اسطقس استقصا
کائنات چون رحمت و نباتات انسان حق از خلقت حق و در ایات حسنی مطلق اسم جمع و مصدر
و حال. بیان ایات حسنی چیزی بزبان نام گوهر زبان اهل دیده و چشم با جمال و صورت پرستی سود
و شرط اخلاص و در سلوک مخلص الیه با نبی متقی نموده و گرایشان اصحاب و گرایان را تذکره و اشاره
بیش نقلی شده گرایشان است بیان حقیقت حرام یعنی اصحاب و خواص و طبیعت بیان الزام از

دول از محسوسات بر اقتی است با وجود یعنی محسوسات یعنی خواص را از محسوسات باز داشتی است دل
را از آن روی محسوسات باقی آمدن و یعنی بعقل مجسوسات از دل براند اقتی با نقطای عقل و غیر جهام مان آنست
که آن اهم جمع شده باشد و پیده یعنی عقل و نیز چهارم مون آنست که آن هر سر جمع شده باشد و پیده یعنی
عقل بیزه در میان نباشد و نماند و این نهایت کمال است میسره دشمنی را از دل دور کردن و بر هم چیزها
گشتی موت نم و شه که عبارت از مرگست من بعلانذ تحقیق بنا شده و یقین بر طبق آنچه از مرشد شنیده
و در موضعی محکم کردن عقیده خود در آنچه از مرشد از چنان صحت مطلق و از اظهر صحیت شنیده
بانگه بر مرکب باید که در نسخ منتهی شخص از و موهوم تجا هو کنا انکه بیشی و عزت کننده تر
و بهره و ذوق یابنده تر است که هیچ حساب بیشی و حساب ذوق چنان نیز تجا هانا انکه ترک
گننده و گذارنده تر است که هیچ تارک و آهل گذشت چون آن نبود و من رابه که هفتاد و یک
یک مدت سلطنت او باشد در زمین چنانکه اندر اسپنجین است در آسمان مهانکنا انکه کار کننده
تر است که هیچ کار کننده چون او نباشد میزه و اهل کامل مریخ در کمیه مشهور که در سرک جاده اره
صورت زبان کرد آوردن و از جمیع مظلمها گذشتن و با یاد حق آرام گرفتن و اسلاء میز شدن من ست
خاصت و بهره نصیب بر شاختی مروتا انکه نرم دل در چشم خلق نوع مردمانکنا انکه با همه کس سخن نرم کند
مان بیغمبر فتی دل مدارانکه بهتر گفته که حال و صدت و کثرت در او مذکور است من حساب ریاست
آن دو نوع است اول را کامه پیشی گوینده و آن آنست که حواسی را زبون ساخته آنچه از عمل باز
کننده و بدل نخواهد و در ریاست خود محکم بود میز حق شغو یا ند از شه بیز و دوم ملکت و آن
آنست که نام عالم را بنوعی که از وحدت و کثرت آن نشه پیدا شده بداند و همیشه بوحی قبله هیچ چیز
بیز از حق موجود نداند موسنده و آسی بنوعی نشنفی که راههای در آمد و بر آمد یاد اکه در سراست
از سر راغ کوش و چشم و بینی و دهان و دو سنه پایان ضبط کند و چنان محکم بندد که مطلقا باد

بدر نرود نزد بتیه باب النون بنوت رو نیاز از جمله هشت رو نیاز که موکلان
هشت طرف زنی از نیرانک و نیز نکشتا بدل از صحبت مردم عزلت گیرنده نواستا
انکه از دامید و از ترس بر خیزد و هوا و هوس کرد خاطر او نگردد نو بنیهانا انکه از هیچ چیز و هیچکس
نترسد نفشا انکه بمیرد از نیز از تعینات چیز در نظر او جلوه گر نباشد نو بهتا انکه هیچ چیز
شعور او تعلق نگیرد و بر چیز نیندیشد نه گریتا انکه نه بر چیز نگاه دارد و نجهد از چیز و خود را
دارد نگند نتلا می فرستد که سر مک جهار بوبت نبهوت انجم از زد حق نگرفته باشند
لیکنی شنیده باشند که چنین چیز هست نمسکار یا زمزیت نت حد ناک جنی ء را ن
معروف که نه از قسم ء ران دنیا اند باب الواو واجل برجا نده که نشه
وصل نو بیچه از عجب وهرت انکه با رام و ایستاده باشد باب الهاء هاجل
کو هرست که جمیع دارو ء لم است هوم آتش افروختن و اجسامی را چون شکر و عنبر و غیر آن
در آن نهادن و این عبادت بزرگیست و موجب مطالب دنیوی و اخروی و در اعتقاد همه دهر تا
بذوق در نهایت می رسیدن
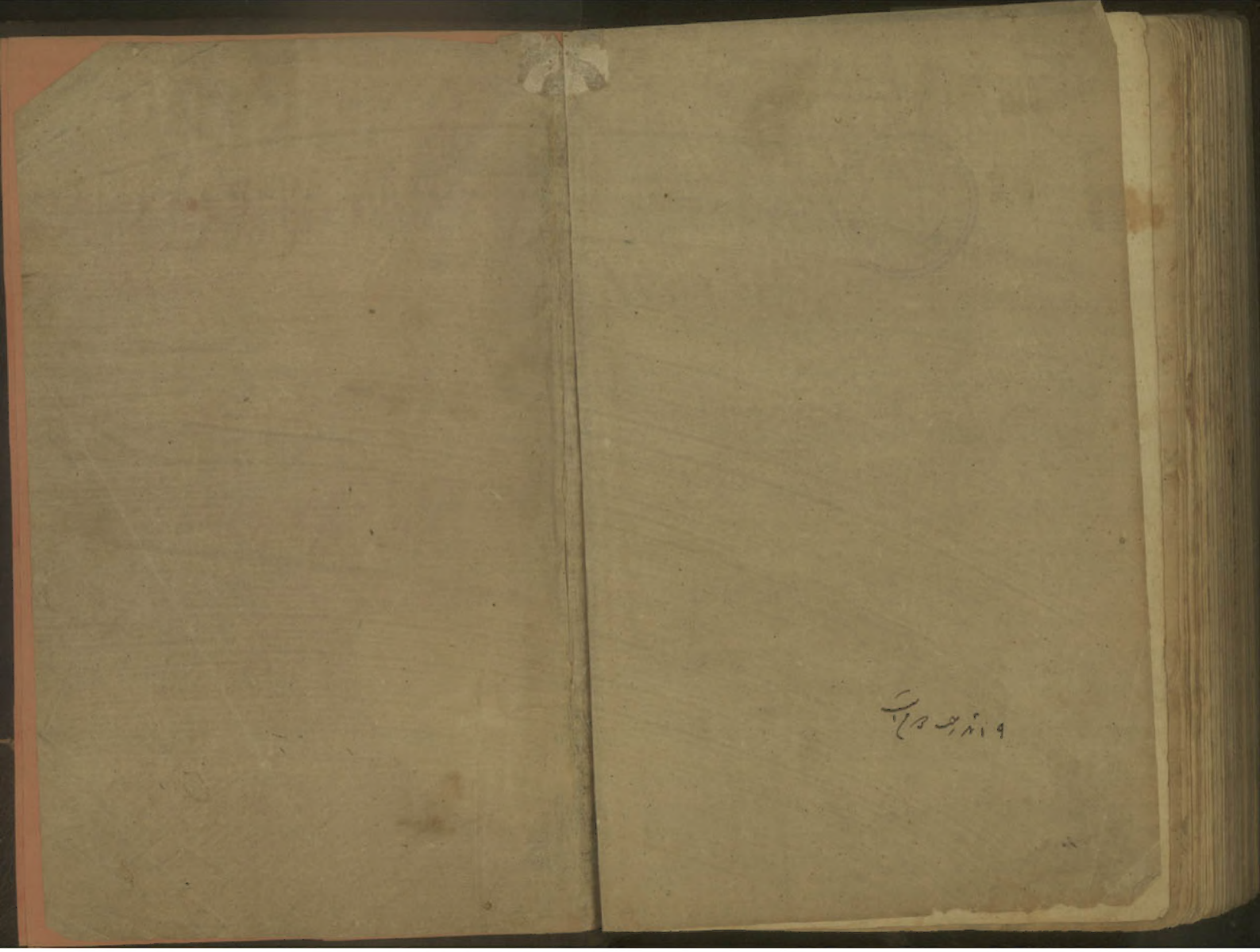
۴۱۹ ورق